

# خداد هسٲرشناس یرانی

هومر آریوسا



در میان سخنسرایان و نویسندگان ایرانی پسا اسلام، کسی را «ایرانی تر» از فردوسی نمی شناسیم.

در آسمان فرهنگ و ادب جهان، فردوسی خورشید بی همانندی است که از چکاد سخن، پرتو دانش و بینش و فرزانش ایرانی را در کران تا کران جهان می تاباند و بوی خوش فرهنگ ایران را در جهان می پراکند.

دلبستگی ژرف فردوسی به فرهنگ ایران، و آشنایی همه سویه او با کارنامه جهان باستان، و شناخت ژرف او از بینش و منش و فرزانش مردمانی که در گستره فرهنگ ایرانی زیسته اند، این تکدانه سخنپرداز خوش پرداز را به جایگاهی آنچنان ورجاوند فرا می برد که در هزار سال گذشته هیچیک از سخنپردازان جهان نتوانستند شانه به شانه او بالا برافرازند و نام خود را در کنار نام او گردن آویز فرهنگ جهان کنند، از این روست که نامور نامه او را « شاه نامه» یا «شاه نامه ها» نام دادند.

## چهره‌یونی است میا، «خداوند»، «جان»، و «خرد»

پس از یورش تازیان مسلمان به ایران‌شهر، کمتر سخن پرداز ایرانی را می‌شناسیم که نوشتار خود را با واژه‌های تازی و نیایش به شیوه تازیان نیاغازیده باشد، به دو نمونه در سرآغاز نامه‌های ایرانی نگاه می‌کنیم:

نجا، قادری که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز مرغانند عقل اینیا  
که سده‌ها نمر، همه خلق کینت فکر کنند در صفت و عزت خدا  
آخر به عجز معترف آیند کای الله دلانته شد که هیچ ندانته ایم ما  
(عطار نیشابوری)

«منت راضی را غزو جل که طاعتش موجب قربت و به شکر اندرش فرید نعمت»  
(سعدی)

در میان کهکشانی از فرزندگان و نویسندگان و کارنامه نویسان و سخن‌پردازان خوش پرداز ایرانی [پس از اسلام]، تنها فردوسی را می‌شناسیم که سخن را با واژه‌های پارسی و نیایش به شیوه نیاکان فرمند خود می‌آغازد و پای بندی خود به جهان بینی ایرانی را از همان آغاز به رخ می‌کشد:

بنام خداوند جان، و خرد کزینم برتر اندیشه برنگذرد

در پاره نخست این بند، هم گوهری و هم سنگی میان خداوند، جان، و خرد را با شیواترین سخن فرادید ما می‌گذارد.

اشو زرتشت ورجاوند در سرود چهل و سوم یسنا این سه گوهر را اینگونه می‌ستاید:

۴۳/۵

ای مزدا،

هنگامی ترا پاک شناختم

که ترا در سرآغاز زندگی دیدم،  
و دریافتم،  
که تو برای گفتار و کردار پاداش بر نهاده یی  
بدی برای بدان، و نیکی برای نیکان،  
آیینی که در پرتو هنر و خرد تو ،  
تا انجام آفرینش و پایان زندگی  
به جای خواهد ماند.

۴۳/۶

ای مزدا،  
آن زمان که  
خرد پاک تو فراز آید،  
توانایی مینویی و اندیشه نیک، با گذش خود  
جهان را به سوی راستی پیش می راند  
و پارسایی،  
آیین خرد ترا  
که کسی نتواند آن را فریفت،  
به رادان می آموزاند.

۴۳/۷

ای مزدا ،  
آنگاه ترا پاک شناختم که  
اندیشه نیک بر من فراز آمد و پرسید:  
که هستی و از کیستی؟  
و در برابر دو دلی های روزانه،  
در باره جهان و خودت ،  
چه راهی می شناسی و می نمایانی؟

۴۳/۱۶

ای اهورا،  
پس زرتشت  
برای خویشتن، پاکترین اندیشه ها را بر  
می گزیند.

باشد که  
در پرتو راستی،  
زندگی مادی ما نیرو گیرد،  
پارسایی و توانایی مینویی  
زندگی ما را تابان گرداند  
و اندیشه نیک  
کارهای ما را به پاداش نیکو برساند .

از این سخنان اندیشه انگیز زرتشت می توان دریافت که «اندیشه» همپای «دانش» در دو راستای نا همساز و بازگونه در جهش و جنبش است، یکی در راستای نوسازی و بهسازی جهان، و دیگری در راستای زدارکامگی و ویرانگری.

۳۰/۳

اینک،  
آن دو مینوی همزاد که در آغاز،  
در اندیشه و انگار پدیدار شدند،  
یکی نیکی را می نماید و آن دیگری بدی را،  
و از این دو  
دانا راستی را بر می گزیند ، نه نادان

۳۰/۴

و آنگاه،  
که در آغاز،  
آن دو مینو به هم رسیدند،  
زندگی و نازندگی را پدید آوردند.  
و تا پایان هستی چنین باشد که  
بدترین منش ها از آن پیروان دروغ،  
و بهترین منش ها از آن پیروان راستی خواهد بود.

۳۰/۵

از این دو مینو،  
پیرو دروغ بدترین کردارها را بر می گزیند،  
و آنکه پاکترین اندیشه ها را دارد،  
و آراسته به فروغ پایدار است،  
و آنکه با باور استوار و کردار درست ،

مزدا اهورا را خشنود می سازد،  
راستی را.

۳۰/۶

از آن دو،

کژ اندیشان راستی را بر نمی گزینند،  
زیرا هنگامی که دو دلند،  
فریب بر آنها فراز آید  
و از این رو،

به بدترین اندیشه ها می گرایند،  
و به سوی خشم می شتابند،  
و زندگی مردمان را به تباهی می کشانند..

در سرود سی و دوم ، کژاندیشان زشت کردار را اینگونه می نکوهد:  
۳۲/۳

ای کژ اندیشان،

همه شما و همه آنهایی که

با خیره سری شما را می ستایند،

دارای سرشتی زشت و نادرست و خودستا

هستید،

و این کردار فریبکارانه است،

که شما را در هفت کشور

زبانزد کرده است.

۳۲/۴

بدینسان شما،

اندیشه مردم را

چنان پریشان و آشفته کرده اید،

که بدترین کارها را انجام می دهند،

به دوستی با کژ اندیشان رو می کنند،

از اندیشه نیک دوری می جویند،

و از خرد خداوندی و راستی و پاکی می گریزند.

۳۲/۵

ای کژ اندیشان،

بدینسان شما،  
با کردار بد اندیشانه  
و با اندیشه و گفتار و کردار زشت  
و نوید سروری به دروندان [ناراستکاران]  
مردم را فریب دادید  
و آنها را از زندگی خوب و جاودانه باز داشتید.

زرتشت، گوهر هستی بخش را «مزدا» نامید.  
«مَزدا» یک واژه دو بهری از زبان اوستایی است، بهر نخست این واژه «مَز» به چم: بزرگ،  
سُترگ، دُرُشت، پرشکوه، والا، گنده، گران، تَنومند، فَرَاخ، پهن، دامنه دار، پُرپهنه، پهناور،  
گستران و... جز اینهاست، همان است که در زبان انگلیسی در واژه: mass و همکردهای  
آن مانند:

Mass production- Mass Meeting-Mass grave- Mass media...

و جز اینها دیده می شود.

بهر دوم «دا»، در فُرس هخامنشی بُن واژه و به چم: [دادن - بخشیدن - ارزانی داشتن -  
ساختن - آفریدن - گماشتن - فرو نهادن] است که در پهلوی داتن و در پارسی دادن شده  
است. گاه به چم نگهداری و پرستاری کردن هم آمده است، از همین ریشه است «داتَرز»  
که در پهلوی «داتار» و در پارسی «دادار» شده و به چم بخشاینده یا بخشایشگر و  
آفریدگار است. گاه به چم «دانش»، «اندیشیدن» و «شناختن» هم آمده است. همکرد  
این دو واژه «مز» و «دا» می شود «دانش بزرگ».

زرتشت خدایی را به مردم جهان می شناساند که آسمان و زمین و پُری آنها را از سرچشمه  
جوشان خرد جهانساز خود پدید آورده است:

۳۱/۷

اوست که در آغاز،

با اندیشه اش جهان را روشنایی بخشید.

و با خردش هنجار هستی را آفرید،

تا بهترین اندیشه ها را نگاهدار و پشتیبان باشد،

ای مزدا اهورا، که هماره یکسانی،

با مینوی خود،

ما را برافروز و بر افراز

شاسپند و هومنس

آمِشَ سپِنْتَه Amesha Spenta در پهلوی « آمِشُ سپند » یا « آمهر اسپند » یک واژه سه بهری از زبان استای است، بهر نخست آن «آ» که نشان نابی است مانند (بی) - (بدون) و بهر دوم «مِشَ mesha» از ریشه «مَر» به چم مُردن.

بهر سوم سپنت Spenta به چم: «ورجاوند»، «سپنتا»، «پاکیزه»، «مقدس». همکرد این سه بهر می شود: «ورجاوند جاودانه» یا (همیشه مقدس) که برنام مهین ایزدان، یا گروه میثویان در هستی شناسی ایرانی است.

شمار امشاسپندان یا «مهین ایزدان» هفت، و پی آبی آنها چنین است:

- ۱) هُرْمَزْد یا «آهورَه مزدا» (خداوند جان و خرد) بر فراز همه و در بالاترین بالا
- ۲) وُهوْمَنَ Vohu manah وُهوْمَنَنگه در پهلوی وُهوْمَن و در پارسی بهمن.
- ۳) آشَ وَهیشَتَ Asha vahishta در پهلوی اشاوهِشت و در پارسی اردیبهشت.
- ۴) خَشَثَر وَئیری Khshathra vairyā در پهلوی خَشَثریور و در پارسی شهریور.
- ۵) سپِنَتَ آرمِیتی Spenta armaiti در پهلوی سپندارمَت و در پارسی سفندارمَد یا آسَفند.

۶) هُورَوَاتات Haurvatat در پهلوی خُردات و در پارسی خُرداد.

۷) آمِرَتات Ameretat در پهلوی آمُردات - درپارسی آمُرداد.

واژه وُهوْمَن که نام گرامی ترین ایزد میثوی و ستوده ترین پرتو از پرتوهای هفت گانه مزداست، از دو بهر ساخته شده است، بهر نخست آن وُهو به چم: [خوب - نیکو] و بهر دوم مَنَه (در پارسی امروز مَنِش). این واژه ۱۴۰ بار در سروده های زرتشت ورجاوند بکار رفته و چم آن را: [میان میان ها - نیک منشی - نیک نهادی - خرد هستی - دیدبان آفریدگار - دانش سرشتی مزدا - نماد اندیشه ی نیک - و خرد و دانایی آفریدگار گزارش کرده اند.

با این داده ها به آسانی می توان دریافت که چرا ایرانی ترین سخنور ایران نامور نامه خود را با نام « خداوند جان و خرد » آغازیده و گوهران سه گانه ی [خداوند و جان و خرد] را کنار هم چیده است.

## نا همگوسری خدا و الله در دین های ابراهیم

یکی از شوندهای کثر فهمی ما ایرانیان در زمینه هستی شناسی نیاکان فرمندان این است که ترزبانان یا مترگمین نامه های دینی، هر کجا که به نامواژه های مانند: «الوهیم» - «یهوه» - «ایل» - «ادونای» - «هانشم» - «آدوشم» - «إله» «إل روا» - «إل شدای» - «شخینا» - «أهیه» - «پدر آسمانی» و «الله» رسیدند، بی نگر به درونمایه و چم هر یک از این نامها،



واژه «خدا» را در برابر آنها گذاشتند و شانه از زیر بار یک پژوهش دانشیک تهی کردند، اگر اندکی می‌درنگیدند، به روشنی در می‌یافتند که سرشت و گوهر این الهان با «خدا»، از بیخ و بن ناسازگار است.

در تورات که سرچشمهٔ یهودیت و مسیحت و اسلام و بابیگری و بهاییگری است، واژه پی که بتوان آن را با «خدا» همسنگ شمرد یافت نمی‌شود، به چند نمونه نگاه می‌کنیم: در آیه بیست و هفتم از باب یکم سفر پیدایش در دنبالهٔ داستان خلقت می‌گوید: **یهوه آدم را بصورت خود خلق کرد!**.. نرینگی سرشت یهوه از این آیه به روشنی پیداست.

در سفر خروج و باب دهم از سفر تثنیه سخن از (الوهیم) و (الوهیم‌ها) [۱] در میان است: زیرا که **یهوه الوهیم شما الوهیم الوهیم‌ها رب‌الارباب، و الوهیم عظیم و جبار و مهیب است** ( برابر بگذارید با سرشت الله در قران با فروزه‌های جبار، قهار، مکار، مذل، منتقم، و ذو منتقم...)

نکتهٔ بسیار شایان ژرف نگری این است که **الوهیم و یهوه و پدر آسمانی و الله همگی سرشت نرینه دارند.** برای نمونه در باب پنجاه و چهارم از کتاب اشعیاء نبی به بنی اسرائیل می‌گوید: **مترس، خجل نخواهی شد، زیرا خالق تو که اسمش یهوه صباوت است شوهر توست... یهوه ترا مثل زن مهجور و رنجیده دل خوانده است...**

در کتاب حزقیال نبی که یکی از بخش‌های بسیار مهند از تورات است، اسرائیل با فرنام: **«زن زانیه»** یاد شده که **«شوهرش یهوه»** با غیرتمندی زشتکاریهایش را می‌نکوهد.

در بارهٔ **«پدرآسمانی»** عیسا نیازی به سخن درازی نیست، همین فرنام **«پدر»** نشان دهنده سرشت و گوهر مردانهٔ اوست.

الله نیز در قران کمابیش چنین سرشتی دارد. یکی از برجسته‌ترین ویژگیهای **«الله»** در قران **«صمد»** به **چم مهتر، سرور، بی‌نیاز، و (پاینده)** است او **نه می‌زاید و نه زاده می‌شود نه می‌بالد و نه دگرگونی می‌پذیرد.**

اکنون ببینیم که **خدا** در بینش ایرانی چیست و چه دگرگونیهای سرشتی با الهان دینهای ابراهیمی دارد.

واژه **«خدا»** در زبان پارسی بر آمده از واژه **«خُت آی»** یا **«خواداتا»** یا **«خوادای»** در زبان پهلوی است، بهر نخست این واژه **«خُت»** یا **«خوا»** به **چم «تُخم»** است، **تُخم** هر چیزی، از **تُخم گیاه تا تُخم آب و خاک و جانور و هر باشندهٔ دیگر...**

بهر دوم **«داته daata»** به **چم: دهنده - زاینده - آفریننده و جز اینها...**

همکرد این دو بهر می‌شود **«خواداته»** یا **«خُت آی»** یا **«خدا»...** و این تخمی است که خودش خودش را می‌زاید، خودش خودش را می‌افشاند، و با خود افشانی، گیتی را پدید می‌آورد.



آورد، درست همانند ابرسیاه باران زایی که در دانه دانه های باران خودش را بر زمین می افشاند تا خاک و گل و گیاه و جانور، و همه زیست‌مندان را توان زایش و رویش و بالش و میرش بخشد.

در این جهان بینی، هر تکه از هستی بگونه پی با خود هستی بخش این همانی دارد، درست مانند جامی که به دریا می زنیم، آب در جام همان آب دریاست، چستی و چگونگی این دو آب یکی است، ولی ایستار و اندازه پیاله و دریا این همان نیستند. در آب پیاله نمی توان کشتی راند، در آب پیاله نمی توان شنا کرد، در آب پیاله نهنگ های بزرگ پدیدار نمی شوند...

پدر آسمانی عیسا هیچگونه همسرشتی با خدای خود افشان و زاینده ندارد؟

«الله» که نه می زاید و نه زاده می شود نمی تواند و نباید با خدای زاینده و خود افشان این همان شمرده شود؟ آنکه می زاید مادر است نه پدر!.. و آسمانی نیست، همه جایی است، در بالای سر من، در درون من، در برون من، در زیر پای من، در هر کرانه پی، در درون و در برون هر چه که کالبد دارد و هرچه کالبد ندارد...

ناسازگاری دیگر اینکه (یهوه) و (پدر آسمانی) و (الله) هر سه خالق اند و جایگاهشان در فراسوی هستی و در ناکجا آبادی است که نمی دانیم کجاست، هیچ یک از این سه خالق در دینهای ابراهیمی، کمترین هم سرشتی و هم گوهری با مخلوقات خود ندارند. نمی توان تکه سنگی را از زمین برداشت و گفت: این الله است، این یهوه است، یا این پدر آسمانی است!..

ولی آن دانشفر ایرانی که بیخ و بن فرهنگ خود را می شناسد، خدا را در کران تا کران هستی می بیند. از دید آن دانشفر ایرانی که با جهان بینی نیاکان فرمند خود آشناست، خدا با تکه تکه های هستی بهم در آمیخته و برون نشسته از گیتی نیست، به سخن دیگر، گیتی همان خدا، و خدا همان گیتی پیکر پذیرفته است. این خداست که در دانه دانه های باران بر زمین می نشیند! این خداست که باد می شود و در شاخ و برگ درختان به رامشگری می پردازد، این خود خداست که در خیزابه های دریا می وشتند [= می رقصند] و دست افشانی می کند، این خداست که با شکوفیدن گل می خندد و بوی خوش خود را در هوا می پراکند... این خداست که با کودکان ما همبازی می شود و آنها را می خنداند... این خداست که در اندورن ما مهر می شود، در دل ما جوانه میزند، مهرورزانه می بالد و تناور می شود... این خداست که رنگین کمان می شود... این خداست که همراه با مرغان کوچنده پهنه آسمان را در می نوردد... این خداست که همراه با شیر مادران کودکانمان را توان بالیدن می بخشد، و این

خود اوست که خرد می شود، جان می شود، مهر می شود، خنده می شود، شادی می شود، شور می شود، واژه می شود، نرم می شود، سخت می شود، باده می شود، مست می شود، هشیار می شود، و رنگ و بوی خودش را بر گلهای می گستراند و هر دم از رنگی به رنگی در می آید...

## خدا، هسترشناسر لیرلر

« پس هرّمزد از آن خودی خود، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید، به تن آتش روشن، سپید، گرد، از دور پیدا... (اساتیر ایران- بکوشش مهرد داد بهار - رویه ۳۶)

این فراز به روشنی نشان می دهد که تن آفریدگان [هر آنچه که به کالبد هستی در آمده] پدید آمده از تن خود آفریننده است، همانگونه که کودک پدید آمده از زهدان مادر است...

«... هرّمزد هردو است: نخست مینو، سپس مادی...» (رویه ۳۷ همان)

نه تنها کهکشانشانها و خورشید و ماه و اختران و زمین و آب و خاک و گیاه و جانور و همه دیگر دیدنی ها و بسودنی ها اندامهای گوناگون از تن خدایند، ونکه جان و خرد و اندیشه و ذهن و خیال و آماج و آرزو هم اندامهای نادیدنی و نابسودنی از گوهر خدایند...

این جهان بینی پر فروغ در هستی شناسی ایرانی دامنه پی آنچنان گسترده یافت که زمینه پدید آمدن بسیاری از دبستانهای خرد دوستی و فرزنان را فراهم آورد.

یکی از برجسته ترین آنها، دبستان «جهان خدایی» یا «همه خدایی» بود که صوفیان نام «وحدت وجود»

Unity of Existence

بر آن نهادند تا نا درستی آموزه های قران را به رخ کشند...

## همه خدایر در پینش لیرلر

بیشینه صوفیان، ایرانی تبار بودند و کم و بیش با داستان آفرینش ایرانی آشنایی داشتند، این دسته از بینشوران ایرانی، نتوانستند آن تلخی گشوده که جانمایه آموزه های اسلام است را بگوارند، ناگزیر بر آن شدند تا اندکی از شیرینی فرهنگ ایران را با تلخی زهرآگین آیین بیابانی

بهم آمیزند تا بتوانند آن را در دستگاه گوارش خود بگوارند! در راستای چنین کوشش بود که مولوی گفت:

ما ز قران مغز را بر داشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم  
بسیاری از فرزنانگانِ ایرانی بر این باورند که مولوی با زبان راز خواسته است بگوید:

ما ز قران پوست را بر داشتیم مغز را بهر خران بگذاشتیم

آنچه که جای گفتگو ندارد این است که بیشنوران ایرانی بخشی از قران را شایسته «خران» دانسته اند نه سزاوار مردمان، این بخش خرانه اگر مغز باشد یا اگر پوست، نمی تواند (کلام الله مجید) یا (سخن خدای بزرگ) باشد، چرا که: از دیدگاه ایرانیان، خدا هنگامی که بخواهد با خران و گاوان و اُشتران و اسبان و الاغان سخن بگوید، خودش با کالبد «خرانه» بمیان خران می رود تا پیام خرانۀ خود را به خران برساند، ولی هنگامی که می خواهد با مردمان سخن گوید، سخن «خرانه»، و یا سخنی «در خور خران» نمی گوید! بزبان مردمان می گوید و بگونه بی می گوید که مردمان سخنش را دریابند، ارج بنهند، و آویزه ی گوشش کنند، نه آنکه آن را در ستورگاه خران بیاندازند و بگویند:

ما زقران مغز را بر داشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم

دوم اینکه خدا اگر بخواهد با مردم ایران سخن بگوید، ناگزیر باید توان سخن گفتن بزبان پارسی را داشته باشد تا بتواند با پارسی زبانان بزبان شیرین پارسی به گپ و گفت بنشیند، نه اینکه هم خود را به ریشخند بگیرد، و هم مردم ایران را!.. و پیام خرانۀ خود را به زبان عربی، آنهم به زور تیغ و تازیانه خونریز تازیان بیابانگرد بی فرهنگ به مردم ایران برساند... از دید بینشوران ایرانی چنین پیام خرانه در خور همان ستورگاه خران است نه در خور مردم خرد ورز و آزاده ی ایران.

این همان بخش تلخ و ناگواری بود که ایرانیان نژاده هرگز نتوانستند آن را بگوارند، از این روی به چاره جویی برخاستند تا راهی برای برون رفت از این دامچالۀ سیاهی و تباهی بیابند، در پی این چاره جویی بود که آموزه های قران را رنگ و بوی ایرانی زدند و آن را «عرفان» نام نهادند... بالای بلند سیاوش را یکسره به حسین بخشیدند...

همۀ آنچه را که رستم داشت یکسره به علی دادند...

جامۀ خوشبوی زرتشت را بر تن محمد کردند...

و آنچه که از فرهنگ نیاکان در یاد خانه شان بر جای مانده بود را با واژه های قرانی بهم آمیختند تا نوشاکی گوارا برای جان تشنه خود بسازند.

در راستای چنین کوششی بود که ابوالحسن خرقانی، از پیروان نامدار «حکمت خسروانی» بر سر درگاه خود نوشت: هرکه در این سرا آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آن را که به درگاه باریتعالی به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نان ارزد..

تا زشتی آیه های کشتن و سوختن و چاپیدن و خون ریختن که در قران آمده اند را نشان دهد.. هم اوست که می گوید:

در سرای دنیا زیرخاربینی با خداوند زندگانی کردن از آن دوست تر دارم که در بهشت زیر درخت طوبی، که از او من خبری ندارم. (تذکره الاولیا عطار)

عالم هر بامداد برخیزد، طلب زیادتی علم کند و زاهد طلب زیادتی زهد کند و ابوالحسن در بند آن بود که سُروری به دل برادری رساند. (تذکره الاولیا عطار)

در راستای چنین کوششی بود که دبستان «وحدت وجود» بر بنیاد «جهان خدایی» یا «همه خدایی» بالا برافراشت.

این دبستان بر این باور است که «هستی» گوهر تکدانه بی است که نمودهای بیشمار دارد:

« هنگامی که گل زیبایی را می ستایی، خدا را می ستایی، چرا که آن گل چیزی جز خدا نیست، تو نام گل بر او نهاده ای و در پس پرده ی این نام، «خدا» را پنهان کرده ای، نام را بردار، آنگاه خواهی دید که آن گل چیزی نیست جز خدا...»

\*\*\*

« همان گونه که رنگها در پرتو خورشید پدیدار می شوند، باشندگان گیتی هم همه پدید آمده از پرتو خدایند...»

رنگین کمان اگر چه به رنگهای سرخ و زرد و بنفش و سبز و آبی دیده می شود، ولی گونه گونی این رنگها چیزی جز همان تابش خورشید نیستند که بر ریزه های آب می تابد...»

گیتی هم با همه گونه گونی خود چیزی نیست جز خدا، این خداست که خود را به ریخت سنگ و خاک و گیاه و جانور و آدمی و ستاره و خورشید و خیزابه ها و غنچاب های دریا در آورده است...»

\*\*\*

« دریا خیزابه ها و غنچاب های بی شمار دارد، ولی غنچاپ ها یا حباب ها و خیزابه ها و چکه ها، همه همان دریایند نه جدای از دریا...»

\*\*\*

« خدا جدای از شما نیست. همانگونه که رقص از رقصش، ساز از نغمه اش، و گل از بویش جدا نیست! خدا در همه جا هست پس چگونه می تواند در بت ها نباشد. پس او در یک بت سنگی هم هست.

اگر او در یک تکه سنگ پیش پا افتاده هست، چرا در یک سنگ کنده کاری شده بدست یک هنرمند چیره دست نباشد؟..»

\*\*\*

«ابن عربی» یکی از بلند پایه ترین بینشوران این دبستان می گوید:

« عارف کسی است که هر معبودی را در هر چهره ی جلوه ی خدا ببیند، با اینکه آن معبود گاه سنگ است و گاه درخت، گاه جانور است و گاه آدمی و گاه ستاره است و گاه فرشته...»

\*\*\*

«شیخ محمود شبستری» سخن پرداز نامدار سده هفتم کوچی در گلشن راز می گوید:

بُت اینجا مظهر عشق است و وحدت  
بُود ز نار بستن عقد خدمت

چو کفر و دین بُود قائم به هستی  
شود توحید عین بُت پرستی

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست  
بدانستی که دین در بُت پرستی است

درون هر بُتی جانی است پنهان  
به زیر کفر ایمانی است پنهان

هم او کرد و هم او گفت و هم او بود  
نکو کرد و نکو گفت و نکو بود

یکی بین و یکی گوی و یکی دان  
بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

بیاد داشته باشیم که در اسلام، ابراهیم و محمد هر دو بت شکن بودند، هنگامی که شیخ محمود شبستری می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست  
بدانستی که دین در بت پرستی است  
درون هر بُتی جانی است پنهان  
به زیر کفر ایمانی است پنهان  
با این سخن آن هر دو بت شکن را ره گم کردگانی می داند که نمی دانستند:

بر سر کوی یقین، کعبه و بتخانه، یکی است  
دام زلف سیاه و سُبْحَه سد دانه، یکی است  
[سُبْحَه = دانه تسبیح]

هر زمان، جلوهُ حُسن، ار چه ز روی دگر است  
باش یکدل به همه روی، که جانانه، یکی است

می و پیمانه، همه عکس رخ ساقی بین  
تا بدانی که می و ساقی و پیمانه یکی است

در ره کعبه، خطاب آدم، از میخانه که کجا  
می روی ای خواجه، همه خانه یکی است

من دیوانه، نه تنها سر زلفت، دارم که  
درین سلسله، دیوانه و فرزانه یکی است

گر چه از سوختگان تو، یکی، سلمان است  
لیکن ای شمع، نه آخر همه پروانه یکی است؟  
(سلمان ساوجی سنخسرای سده هشتم)

شمس الدین محمد لاهیجی نوربخشی، نویسنده نامدار «گلشن راز» یکی دیگر از بینشوران  
ایرانی می نویسد:

« اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بُت می نماید، بدانستی و آگاه شدستی که  
فی الحقیقه بُت چیست و مظهر کیست و ظاهر به صورت بُت چه کسی است، بدانستی  
که البته دین حق در بُت پرستی است...»

مولوی بلخی می گوید:

تفرقه برخیزد و شرک و دویی



وحدت است اندر وجود معنوی

مثنوی ما دکان وحدت است  
غیر واحد هر چه بینی آن بُت است  
ما عدم هاییم و هستی ها نما  
تو وجود مطلق و هستی ی ما

باز می گوید:

آنها که طلبکار خدایید، خدایید  
بیرون ز شما نیست، شما یید شما یید

چیزی که نکردید گم از بهر چه جوید  
اندر طلب گم نشده بهر چرایید؟

اسمید و حروفید و کلامید و کتابید  
جبریل امینید و رسولان سما یید

در خانه نشینید و مگردید به هر سوی  
زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید

ذاتید و صفاتید، گهی عرش و گهی فرش  
در عین بقایید و مُنرّه ز فنا یید

خواهید که ببینید رُخ اندر رخ معشوق  
زنگار ز آینه به صیقل بزدا یید

مولوی با گفتن این سخن که:

در خانه نشینید و مگردید به هر سوی  
زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید

به روشنی «خدا» و «کعبه» و آدمی را سه نمود از یک گوهر می شمارد، نا گفته پیداست  
که چنین برداشتی با آموزه های قران که آدمی را «مخلوق» و «بندۀ الله» می داند از بیخ  
و بن سرنا سازگاری دارد:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد، دل بُرد و نهان شد  
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد، گه پیر و جوان شد



## حقاً که همو بود که می کرد شبانی، اندر ید بیضا که چوب شد و بر صفت مار برآمد، زان بحر کفان شد

این خداست که در چهره های گوناگون رُخ می نماید، گاه در چهرهٔ یک گل سرخ دل را تا بلندای دماوند فرا می برد، و گاه در پیکر کودکی بازیگوش، گل را از شاخه می چیند!

گاه شیرین می شود تا فرهاد بی دل را روانه ی کوه و بیابان کند، گاه تیشه می شود در دست فرهاد تا تکه دیگری از خویشتن خود را که بیستون است بکند!

گاه در دانه دانه های برف بر چکاد الوند می نشیند، تا آن بالا بلند خیال انگیز را از گزند خشکی دور بدارد، و گاه در زبانه های آسمان سای آتش، دیو سرما را می تاراند، و در آتشکده های مزدا پرستان، ستایشگران خود را به بهترین اندیشه و گفتار و کردار می آراند!

گاه «شیوای نیک اختر» می شود تا با سه چشم همیشه بیدار، آسمان و زمین را که پاره های تن اویند از پتیارگیهای اهریمن دور بدارد، و گاه در آوای دل انگیز پرستندگان، دل را از زیباییها سنگ و چوب بر می گند تا در بیکرانگی ها و جاودانگی ها پرواز در آورد.

گاه «کریشنای نی نواز» می شود تا دل انگیزترین نغمه های دلدادگی را برای دیگر ایزدانی که پرتوهای گوناگون از هستی خود او هستند بنوازد، و گاه اشک می شود در چشم گهنگار پشیمان، تا دل را از آلودگی ها بپیراید.

گاه رخس می شود تا رستم را از هفت خوان سختی ها برهاند، و گاه رستم می شود تا ایران را از تاخت و تاز افراسیابهای روزگار دور بدارد.

گاه سیاوش می شود تا با افشاندن جان، در گوش جهانیان بگوید: پیمانی را که بستی هرگز نباید بشکنی اگرچه آن پیمان با پتیارگان و دشمنان باشد... و گاه تیغ می شود در دست تور تا گوی برادر را ببرد و تاریکترین لایه اندیشه و گفتار و کردار آدمی را بنمایش بگذارد.

گاه کاوه می شود و درفش کاویانی در برابر ستمبارگیهای ضحاک بر می افرازد، و گاه فریدون می شود تا تیغ از پهلوی ضحاک کنار برد تا نشان دهد: آنکه جان را می آزارد، جانان را می آزارد، و آنکه زیستندی را می گُشد، هستی بخش را می گُشد..

گاه سگ می شود تا با عوعو گرگ ستیزش گله را از دهان گرگ برهاند، و گاه گوسپند می شود تا ابراهیم بجای بریدن سر دردانه پسر، سر او را ببرد.

گاه سیمرغ می شود و رستمی از شکم رودابه برون می کشد، و گاه تیر می شود در کمان اسفندیار و سیمرغ را می گُشد.

گاه آرش می شود تا با پرتاب تیر به نیروی جان، مرزهای ایران را تا فراسوی پندار بگستراند،  
و گاه رنگین کمان می شود تا نگارگران جهان را نگارگری بیاموزد!

هر خطه به شکر بت عیار بر آید دل بُرد و نهمه شد

هر دم به لباس دگر نهم، یاد بر آید که پیر و جوله شد

پانویس:

۱- الوهیم افزوده (الوَه) است، اگر یکی باشد، می شود (الوه)، و اگر بیش یک باشد می شود (الوهیم). برای نمونه در آیه بیست و هشتم از باب بیست و دوم سفر خروج می گوید: به الوهیم ها ناسزا مگو در برگردان این آیه بفارسی لغزشی روی داده، بدین گونه که افزوده یکبار دیگر افزوده شده است، افزوده خدا می شود خدایان، خدایان را نمی شود دوباره افزود و خدایان ها گفت، همان (الوهیم) بتنهایی نشان دهنده چندگانگی یا چند تایی اِلَوَه است.